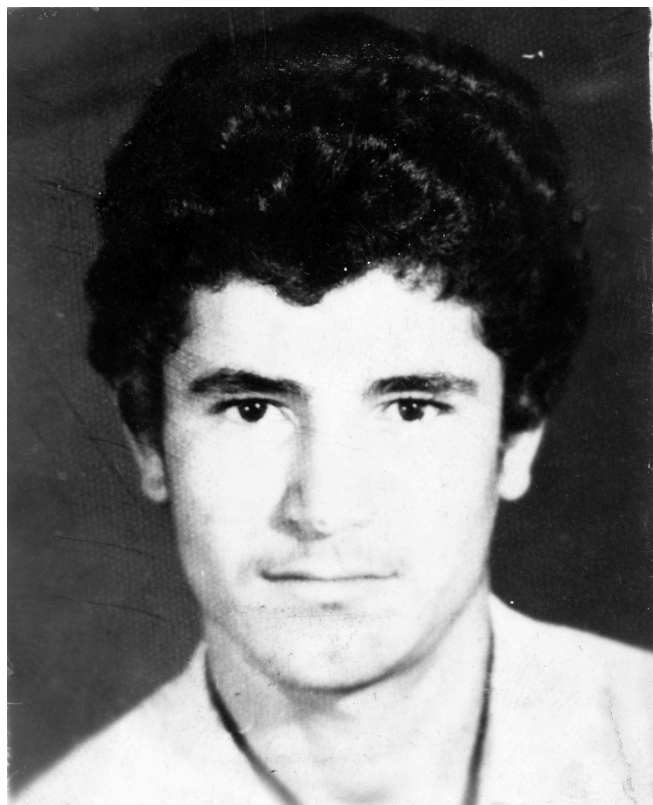


شهید خدا بخش صیادی



سامانه جامع سرواران و دوازدهمین استان بوئهر

نام پدر	علی
تاریخ تولد	۱۳۴۲/۱۱/۱۰
محل تولد	بوشهر - دشتستان
تاریخ شهادت	۱۳۶۳/۰۸/۰۲
محل شهادت	مهران
مسئولیت	رزمنده
نوع عضویت	سرباز زمینی ارتش
شغل	—
تحصیلات	دوره ابتدایی
مدفن	کلمه

زندگینامه

زندگینامه شهید

در سپیده دم روز سوم تیرماه سال ۱۳۴۲ مردی از قبیله نور ظهور می یابد در هنگام طلوع خورشید نوزادی با تولد خود روشنی بخش محفلی می شود نه ماه در انتظار آمدنش آن خانواده لحظه شماری کردند. فرزندی که پسر است نوزاد متولد شده فرزند پنجم خانواده می باشد. پدر نام آن نورسیده را خدابخش می گذارد، خدابخش یعنی هدیه ای که از خداوند به انسان بخشوده است. او از پدری به نام علی و مادری مهربان به نام ماه صنم متولد می گردد. پدر و مادری که در عشق ورزیدن به فرزند خود و تربیت صالح او هرگز دریغ نورزیدند آن طفل بزرگ و بزرگتر می شود تا اینکه پای او به مدرسه دوم گشوده می شود مدرسه اول او خانه و مدرسان او پدر و مادر او بودند، اینک تحصیل نیز باید مکمل تهذیب گردد تا هر دو بال و پری باشند جهت تکمیل پرواز تا اوج ملکوت شهید صیادی در سال ۱۳۴۸ در روستای کلمه و در مدرسه مژده (وحدت) شروع به تحصیل می نماید او در سال اول تحصیلی در محضر معلم خود «مجلس آرا» تلمذ می زند تا روزگاری نه چندان دور عرفای دلسوخته و دانشمندان بزرگ در مقابل روح سراپا به معراج رفته او زانوی تلمذ زنند. سایر معلمان این شهید عبارتند از آقایان شهریاری، اسفندیاراسفندیاری و تنی چند از سایر معلمان زحمت کش. وی دوران تحصیل دبستان را با زحمت پشت سر گذاشت و راهی مدرسه راهنمایی گردید. از میان دوستان و همکلاسی های آن شهید می توان حسین قشقایی، غلامرضا شجاعی، علی غلامی، امراه گلچین، خضر جمالی، خسرو فخری و... را نام برد متأسفانه فقر مال باعث می گردد تا ایشان مدرسه را رها کرده و به کمک پدر خود نسبت به تهیه امور معیشتی و ارزاق برای خانواده پر جمعیت خود که تنها نان آورش پدر می باشد بپردازد. خانواده آن شهید از راه کشاورزی امرار معاش می کردند و زندگی بسیار سختی را تحمل می نمودند. پدر بزرگوار آن شهید بدلیل آنکه خود زمین کشاورزی و باغ نداشت ناگزیر بود روی زمین های اهالی فعالیت نمایند و از حاصل دست رنج خود قدری از سهم محصول بدست آمده را به خود اختصاص می دهد.

در سالهای کودکی شهید صیادی قحطی سالی در منطقه رایج بود و کمبود باران باعث شده بود تاحتی کشاورزی که تنها منبع درآمد مردم بود نیز کم رونق گردد آن شهید والامقام دست به هر کار شروعی جهت ترمیم معیشت خواهران و خانواده خود می زد و اصلاً از کار کردن ابایی نداشت او شخص بیکار را بی هنر می دانست و می گفت: «خداوند بنده خود کار را دوست دارد.» کارهایی از قبیل کاه گل، ساخت و ساز خانه، کاه فروشی و غیره... پدر و مادر علاقه خاصی به این فرزند داشتند و از میان همه فرزندان خود به این فرزند احساس متفاوتی داشتند. مثلاً زمانی که پدر و مادر شهید تصمیم می گیرند به مشهد مقدس مشرف گردند تنها فرزندی را که با خود می برند همین فرزند بوده است. اکنون این خانواده دارای سه فرزند پسر و سه فرزند دختر می باشند که خداوند همه آنها را مستدام بدارد. فرزندان نسلهای آینده آنان را نیز.

ذکر صفات و سجایای اخلاقی شهید:

شهید صیادی شخصی متواضع و انسانی متواضع بود به شهادت اهالی روستای کلمه و روستاهای همجوار، ایشان شخصی پاکدامن، راستگو و خوش اخلاق بودند. روح لطیف و مهربان او خواهان سعادت بود که هر کس را شیفته خود می ساخت. شهید صیادی اهل نماز، ورع و عبادت بود. همیشه ایام خوشحال بود. هرگز دیده نشد که با صدای بلند کسی را صدا بزند. بسیار مهربان بود و در بیشتر اوقات با دوستان هم کلاسی محلی خود دقت خویش را می گذراند، شهید صیادی حتی در دوران کودکی نیز نماز را بجای می آورد. یکی از صفات بارز آن شهید والامقام این بود که چون محرم فرا می رسید او نیز سیاه پوش می شد و تا پایان محرم و صفر لباس سیاه را به

نشانه سالار و سرور شهیدان از تن بیرون نمی آورد. همیشه در صفوف مقدم عزاداری و سینه زنی ائمه اطهار (ع) حاضر بود. اگر به سابقه او نگاه شود می بینم که در قبل از دوران انقلاب حکومت ستم شاهی نیز به شدت با جریان های مخالف انقلاب درگیر بود.

اینک بعد از گذار سال ها از شهادت آن مرد خدا آنات و لحظاتی را به یاد می آوریم که در فضای آکنده از رایحه صلوات به سوی جبهه می شتابد. آقای محمود خرم یکی از دوستان شهید می باشد که در بیان سجایای اخلاقی شهید می گوید: «آن شهید اسوه صبر و مجاهدت بود در میان خیل بندگان امروز. این نکته را از آن جا فهمیدم که وقتی به همراهی ایشان به جبهه اعزام شدیم در هنگام تقسیم نیروها می گفت: کجای جبهه نیاز بیشتری است؟ ما را به جایی بفرستید که نیاز بیشتری به نیرو می باشد و از آن رو بود که ما را به دزفول اعزام کردند.» چه بسیار شهدایی که از طریق جهاد سازندگی بوشکان به جبهه مختلف اعزام گردیدند.

جهاد سازندگی بوشکان قدمگاه شهدای بسیاری بوده است. قدمگاه شهدایی هم چون شهید صیادی، شهید جهاننیده، شهید زارعی و شهید ... اکنون نیز با تو سخن می گویم. با تو و خیل نیروهایی را که پرورش دادی و با آزمون ابتلائات آنان را ایمان بخشیدی. گرچه نهادی کوچک و در دل روستایی دور افتاده بود، اما چه خدمت ها کردی.

دست های حاج خلیق آن مرد خدا نیز خسته مباد. هم او که برای محرومین از جان مایه می گذاشت و نیروهای لشکر خدا را آموزش می داد و به جبهه شرف می فرستاد. دست های تمامی جانبازان و رزمندگانی که یادگاران دوران دفاع مقدسند نیز خسته مباد. درود بر قلب پرفتوتشان که هنوز به عشق امامت و ولایت می تپد، مرحبا! آخرین نگاهی که اهالی محل بر رخساره شهید صیادی می نشانند نگاهی بوده است که با دستان خود پیشانی بند قرمزی که بر آن نقش و نام حسین (ع) نگاشته بوده است را بر پیشانی می بندد و راهی دیار عشق می گردد. در این کار راز و رمزی نهفته است که آدم را از خانه و کاشانه و زن و فرزند می برد و به حضرت حق می رساند و من و تو از آن بی خبر. نه برادر، خداوند به همه توفیق پیشانی بند قرمز بستن و به دیار سرزمین شهادت رفتن را نمی بخشد.

مصاحبه

مصاحبه ای کوتاه با خانواده معظم شهید :

یکی از خواهران شهید در پاسخ به سؤالاتی چنین می گوید: «شهید صیادی احترام ویژه ای در خانواده ما و محل داشت ایشان نیز احترام خاصی برای مردم و خانواده خود قائل بودند و بسیار بسیار پدر و مادر را احترام می کردند. به طوری که گویی سبقت از همه فرزندان ربوده بودند. بادوستانش نیز بسیار خوش برخورد بود و نسبت به تضییع حقوق دیگران حساسیت خاصی داشت بسیار اهل دعا بود و همیشه ایام دست دعا و نیایش بلند می کرد. شاید هم توفیق شهادت را در دعاهاى خود از خدا می خواست.

او در خانواده فقیر و بی بضاعت بزرگ شده بود و به همین دلیل درد فقر را خوب چشیده بود و مشکلات مردم نیز را می دانست. او عاشق شهادت بود و شهادت او نه یک مسئله اتفاقی که یک مسئله عینی بوده است بعد از شهادت او نیز یکی از خواهرانم در خواب می بیند که ایشان پرچمی به دست دارد و به شدت در حال دویدن است تا آن پرچم را بر فراز قله ای که نزدیک او بود نصب کند و شاید تعبیر آن این باشد که پرچم شهادت را بر روی قله فلاح و رستگاری نصب کرد. این شهید در ایام فراغت در باغچه ای که پدرم داشت مشغول به کار می شد و نسبت به سرسبزی علاقه زیادی داشت. او در بیمارستان ارتش کرمانشاه پس از اصابت ترکش بستری شد و در همان جا به شهادت رسید.»

یکی از همزمان شهید به نام آقای محمود خرم نیز چنین می گوید:

«آن شهید خوش رو بود و با فقرا انس و الفتی فراوان داشت. او در جبهه کنار ما بود و همیشه در سنگر سازی به کمک همزمانش می شتافت. هیچ چیزی را برای خود نمی خواست و آن قدر نسبت به مال دنیا بی تفاوت بود که تنها از مال دنیا به لقمه ای نان بسنده کرده بود. او فلسفه حضور خود در جبهه را رهایی اسلام از بند استعمار می دانست و پیروی از مرید و مرادش پیر جماران خمینی کبیر (ره) به شدت نسبت به کلام امام منقلب می شد و هرگاه در جبهه بودیم و در آن روز امام راحل (ره) صحبتی داشتند. همه چیز را رها می کرد و خود را به رادیو می رساند که امام در حال صحبت بود. او علاقه زیادی به مطالعه زندگی و وصیت نامه شهدا داشت و همیشه مشغول مطالعه چنین آثاری بود. هم چنین قرآن زیاد می خواند. او خلایق خاصی نداشت و مانند سایر بسیجی های در جبهه بود. وقتی فرمانده ما از ما انجام کاری را می خواست او پیش دیگران آن کار را انجام می داد و توصیه می کرد که دستور فرمانده را گوش دهیم. او می گفت شما با چهار واسطه از طرف آقا امام زمان (عج) این مأموریت را باید به انجام برسانید و کلام فرمانده شما در جنگ کلام امام و کلام آقا امام زمان (عج) می باشد.»

نحوه اعزام تا شهادت شهید از زبان هم سنگر شهید، آقای خرم:

«هنگامی که از روستای کلمه عازم جهاد سازندگی بوشکان شدیم عده زیادی را بدرقه کردند. مادر شهید صیادی نیز با یک جعبه شیرینی ما را استقبال کرد. ساعت ۱۰ صبح به جهاد سازندگی بوشکان رسیدیم. پس از صرف ناهار و ادای نماز راهی فراش بند شدیم و فردای آن روز به شیراز رفتیم. وارد پادگان پشتیبانی منطقه ۲ شیراز ارتش سوم شدیم تا جهت گذراندن آموزش سربازی ما را تعلیم دهند. به مدت ۳ ماه با آن شهید وارسته آموزشی را طی کردیم سپس خواستیم ما را به ذرفول بفرستند. چون شهید صیادی می گفت در آن جا نیاز بیشتری احساس می

شود. از میان چند جبهه، جبهه دزفول را انتخاب کردیم. به مدت ۱۴ ماه در پادگان دزفول بودیم. در این مدت شهید صیادی را به آشپزخانه پادگان فرستادند تا در آن جا کار نماید. پس از آن ۱۴ ماه ما را به گردان قدس بردند و به مدت ۶ ماه هم آن جا بودیم. سپس ما را مجدداً به مرکز پیاده واقع در اکبر آباد شیراز برگشت دادند و به مدت ۵۰ روز آموزش رزمی پیاده دیدیم. سپس ما را به صالح آباد مهران بردند و در آن جا به مدت یک هفته اردو زدیم تا این که خط مقدم را تحویل گرفتیم.»

آقای بهرام حسینی می گوید:

ساعت ۱۱ صبح بود که به وسیله یکی از دوستانم متوجه شدم که شهید صیادی زخمی شده وقتی به محل رفتیم دیدیم مشغول پانسمان ایشان هستند. شهید به ما گفت: «نگران نباشید من حالم خوب است.» بعد از پانسمان او را با یک آمبولانس به ایلام و سپس به باختران بردیم متأسفانه به دلیل این که به من مرخصی ندادند تا آخرین بار ایشان را ببینم دیگر نتوانستم در بیمارستان کنارش بمانم و در بیمارستان باختران نیز به شهادت رسیدند.

خاطرات

خاطره شهید از زبان یکی از هم سنگران ایشان:

«اوج درگیری بود. چند نفری از دوستان هم رزم شهید صیادی وارد سنگر محقر آن شهید می شوند تا از نزدیک با هم دیداری داشته باشند. دقایقی را با هم می گذرانند. از آن جا که درگیری شدت بیشتری می گیرد و از طرفی سنگر هم محقر است آن شهید بزرگوار میهمانان خود را در سنگر جای می دهد و خود به بیرون سنگر می رود. دوستان شهید از رفتن او ممانعت می نمایند. اما آن شهید از سالار شهیدان رسم میهمان نوازی را آموخته است. خود را در معرض تیر و پیکان دشمن قرار می دهد تا حضور او در آن سنگر محقر باعث نشود قطعه ای از بدن هم رزمانش در معرض تیر و دید دشمن قرار گیرد. سنگر را به هم رزمانش می بخشد و مجدداً شروع به ساختن سنگر دیگری می کند.

جالب آن که اولاً در آن لحظات سنگر کردن بسیار مشکل بود و بسیار خطر آفرین. ثانیاً آن شهید حاضر نشد که به هم رزمان خود بگوید در سنگر خودتان مستقر شوید. با این حال عملیات سنگر سازی را با موفقیت انجام داد. این از خودگذشتگی برای ما واقعاً درس بزرگی بود. آن هم در شرایطی آتش و خمپاره بر سر و روی ما فرود می آمد.»



سازمان جامع اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران